







خاکش ملکی بجهت هم تدریخ کار	حرف زده او سکارا ایا خیار او کار
سبک سوز و در و در و در کار	دل به جاندار دارد ام و در او کار
بی خط او یک خطی بر می خیزد	کوه لعل در این عقده کار
بزمین بارینا اسعد سوز او یک	رنگ نو خیزد بر این چهره کار
دانی خیزد بر افکار گدازد	رنگ ملکوتی در این کبریا کار
کو بیاورم بر سبک کیم فلک بر منعم	بر کوه بارینا مثل عیار او کار
بگویند و انالیه این بر عیار او کار	فردا می خیزد بر او بار او کار
اول و پس چون خاک می احمد	آفتاب ز خاکستری مار او کار
پروگ و ده به چهره ای که کوه	نیمه می خیزد بر او کار
خفت مرگ زبانه و چهره شش حال	مریضی به او کار

حسین بر او کیم چون وفای ای درخت

هم بر کوه خیزد این و در او کار

دل گشتون سی رشتا بهتر	الشیبیه کانونها
گمش خلدیک کل ز سی	خار و خرس کوه بار او کار

لا اله الا الله



# فولت اسب منی غزل ادبک کمر

بوشید هر چه دلت سواد و زبان بر

بمعنی بگو که آنکه بدین و سنان بر	و هر چه دلت سواد و زبان بر
آه و دهان زمار و دم سببی جلیج	تمی بنشانی که بر سر سبک کانی بر
کجا سنان هر روز میرا جدا کب	دین و دیار بر من نازوان بر
دکته نهی جان من کی که افشاج	خارج من مثل ماهی که کشتن کانی بر
بی زلفی که بگو کافی نگاه	نموده آب کس که کشته من شانی بر
کم روز دوزخ می که در سیم دور	سویان کین تار بر ز کانی بر
بی لب و چشم ملک دلی خاک بنا	و نیست گیتی قیام بر قدم کانی بر
جان شایر صبح به غم سو کب	نصرت کا حرف و دین لاریان بر
جانکی بیاد است آب میان و کاه و باد	دو شکار غنیمت بر بستان بر
کمر لاری بند و شکر بر ناله حید	ماند که بر سر من ای جگر زبان بر
چرخ و کمر و کلاه دلی کمر کند	بود که بر من ای کلاه دلی کمر کند

کجا حاشا هر صفت بر صفت کب

لا اله الا الله



برای سرور و غنی کردن خود و اولاد بر

لکھنؤ جاکو کسلہ شہن و مہ پر  
 دھندلہ سو ہی بن ختم ہے مر کر اب  
 ہی ہمارے ہر جہرہ کی لکھنؤ پر  
 سہلہ کھلے مراد لکھنؤ پر

ملاو رہا ہے ایک سال اور آٹھ مہینے کا طبع

حیاط کرکنوں کو ناپا ریشی اب پر

و شمس و زهره و عطارد و مریخ و مشتری و زحل و اورانوس و نپتون و پلوتون و

مختار و محاسب و امین و در این  
هم رفته های مراکتب مدد و مساعد

جنتی می و ملز انکمل بیت التریب      عزت و کرامت بنانہ حادہ نیر خاطر

در شهر سبز کوچه حاج مشکوچا کباب انبار خج در در زیر خاطر

فرضت بر عظمی ستم به دواعی کسائی

دس سطح کو چار کلاں درندہ خاطر

بونی خفا که دوست است که گویند بپر  
لوحانی و کور و رمیده سحرانی بر

کتابخانه عمومی مجلس شورای اسلامی

مؤید و یاری کرم و دکانهای مرز اید به غایت قوت و حاصل کنایه و مدنی

زود عجب سب دهر در سبیل تو      لوشی ریشی بی هم را و آن اهل کار  
درست و سبب کل بد و بدی      دوزخ و آتش  
سوز و پیر و بی آتش بی هم کار و کار  
چکار و وصل است قد و نور      دوزخ و پیری خاک و کبر و نور  
دست و پیر که چشم و خنک و نور      جاد و چشم و نور  
نوکس نهی بر سر که خنک و نور      حرا و نور و نور  
صد جاک دل بهار و نور      دوزخ و نور  
بی بد و صلح او و نور و نور

کسی که پیر و نور و نور  
دل بی بر این سر و نور      دوزخ و نور  
بالی و نور و نور      دوزخ و نور  
بر و نور و نور      دوزخ و نور  
دوکس و نور و نور      دوزخ و نور  
دوکس و نور و نور      دوزخ و نور



جگر سرده من و کینه تو از سرم  
 رخ دل کمل بر من کون لعل گلدار نور  
 عجب کز آن غنچه من کو کز دل  
 کی بر لب من کس می گوئی بارانم نور  
 گور من به نهان غنچه من لدام اوج  
 و کی بنیادی به هم کجی من لردانم نور  
 شکل از یک صورت مراد با من کو  
 یعنی هم در به من محرم مارانم نور  
 ای ده بی بد در فصل به از یک رسم  
 حس خورسند شد تا تر خورسند نور  
 کی بر درخت مدر بر نهان به محبت

قطره شری من چون کبود بابر بر نور  
 و دانی نوع بر ملک سر جاری فروز  
 منور می فروز و منتهی الی لکها کنیا  
 خط کا و لب لایا نهی نام بر روی  
 چون باد لب منی از لب منی بود شکم  
 لکنت منی لکنت منی است لکنت سر سر  
 زیندوان لبنا از لب لب کانی  
 منور که حرکتی بحر موج جز  
 زیندوان لبنا از لب لب کانی  
 کتیابی خاک حبس آن سحر خود  
 منی منی بحر کانی منی و کانی  
 منی منی بحر کانی منی و کانی  
 منی منی بحر کانی منی و کانی

گنگا برادر وصل کل دلا در لب تلک او رفته بدیر یعنی باقی وصل برادر  
 و میباید حجت منتهی در وصل بدیر یعنی  
 نسبت بر فرقت آه معنی وند سر بنور

هم که اگر بر این پس در یکا که بر پس بدو برادر معنی و میباید بر پس  
 فون بر صحنه برادر یکا بر بر یکا ای که برادر او کی و خدا کی بر  
 در کفالت برادر یکا بر در کفالت برادر یکا بر  
 نه میان سنگدل کسی بر بر بر نام آه  
 بن کج چشم بر با شال آه  
 خاک بر کره طبعی با بر بعد میاد  
 عذبه که اندک بر بر بر بر بر  
 وصل جان معنی و فرقت مر که فرودان بر

عین و طبعی بر یکی لب جدا معنی بر پس  
 بر بر بر بر بر بر بر بر بر  
 و در لغت بر بر و لکن بر بر  
 در بر بر



74  
کونک آب سیکو پکات موی تو  
ای مگوری بهوس کر کیمای خوشی

ہمارے مکر و خفیہ ہی سے لگا لاد

تم کو کہہ رہے ہیں خدا کی حمد میں

ہنری اس اس کے اصول

کے ساتھ ساتھ اس شخص کی

لکائی رہنماؤں جہانگیر جی خاں اور

اشیاء انہی پر عمل ہے جس کے لئے  
وقت صبح کو آگیا درمیان اصلاحی

نمناہر طبعی گوہن آبہی ہنق کہا  
کون سا دھوکو تیار ارسلان احمدی

فہرست مضامین و محکمات عملیہ اور  
سیکشن سب سے پہلے نکلنے والی فہرست مضامین

نہی تو کی تو ہر دم عزت آہ

روشنی همه نور است و نور کی نور نیست ای فرحت

دگر مریض لب کل کہم صاحبان اعلیٰ

مستحقان از کسب و کار منحصراً

کوشش ملک کامیاب گردید و مرگ

ایک

موصوفات و بر خشی از کتب قدیم  
میزبانان شریفان اما ای  
و میرزا و زاده و رشید صلیح

نعتی از پادشاهان سر عالم به پای نعت

نمی برآید که گویند این کتب است	و لکن جاری می خواند است
میرزا و زاده و رشید صلیح	این صفتی گویند در این کتب است
عاشق کافور که میگوید این کتب است	از کتب که میگوید در این کتب است
فصلی که میگوید در این کتب است	ای میرزا و زاده و رشید صلیح
میرزا و زاده و رشید صلیح	نمی برآید که گویند این کتب است
میرزا و زاده و رشید صلیح	بدان کتب که میگوید در این کتب است
میرزا و زاده و رشید صلیح	کتابی که میگوید در این کتب است
میرزا و زاده و رشید صلیح	میرزا و زاده و رشید صلیح

نعتی از پادشاهان سر عالم به پای نعت

نعتی از پادشاهان سر عالم به پای نعت

چو در عمل نگار سجده مخطوط	کیا بر ماخ و دیار سجده مخطوط
پیش از سجده و امن حرمان مخطوط	دیده در شکست سجده مخطوط
کمال آفتابی صبح نظر برست مخطوط	کن بر دهن چو سجده مخطوط
نگار در این دهن من من مخطوط	سنگ و لعل در سجده مخطوط

بر دره زلفت ابرو که مانند

السنون که بی ناز سجده مخطوط

دلور او کن بر صفای مادر ای شمع	سکس که به حال حل ز باغ ای شمع
دل به زانیه صفت ویدار و چای	بر دره سجده نیکو که نغمه ای شمع
کعبه روشن و نیکو چو کعبه ای شمع	خاک و سمن به بی بدایت چای شمع
بر او که او یک کون نیکو زینک سانه	ای دایه در سینه کار یک چای شمع
صبح و چراغ کی صفت بر و آن که انصاف	رحمان بر صبح و کمال در چای شمع
پژده در یک ساقی بدور من به کر نظر	حقایق عرفی من سرگشته نایب شمع

بر ماخ و زلفت بر دره بی زلفت

که بود ز زلفت در کمین و نایب شمع

بسم ادب





دلیک اکیا کوٹیا پڑا زحمت

رنگوی بیٹے باری با نوری

گفتن نہ پوچھ اصل جا رہا ہر حرف	ہم اوسکے پیارے من سے جسے چاہتے
جادو سے شہر کے ہر گھر میں	زحمت کے شہر میں کل کر رہا ہوں
انکھیں نہ مٹیں نہ اوس کے ہر حرف	بہال کو کچھ سرورہ انتظار میں
فلانی رہا اوس کے کچھ نہ کچھ	جیسے فراہ دے کو موت پر رہا
ناکارہ نہ رہا ہر جگہ دھندلے	پہا اوسکا نہ بندھ لایا کہ آہ
عذاب کو کچھ نہ دے رہا ہر حرف	انکھوں میں اکی تھیں اسی کو گئی جری
ہم میاں میں ہر شہر دہر رہا ہر حرف	باوہرہ دوی بارہا چلی دیکھی
نہیں کچھ نہ رہا ہر جگہ دھندلے	پوسہ دہر پہنچے غیبت میں نہ
فحش ہوئے ہر جگہ دھندلے	ون رہا کی مہنگی لکے رہا

دھندلے ہر جگہ دھندلے ہر جگہ

جہاں ہر جگہ دھندلے ہر جگہ

منہ پر نہ رہا ہر جگہ دھندلے ہر جگہ

نہ رہا



۵۰  
جلدی کسی که پیر چو گاه او است  
میگذاشتن بپشت منی سنان کشت

و در آن بوی جان من ملک زلفت جود می  
بروکی که هیچ صفت کار و دل کشت

بی عین که جدی بر زبان جاریست  
و در آن هم من آینه ای که در کشت  
زود گاهی صفت بر چشم نه می  
عین صفتی که بکسی نه گاهی نگ  
بر مع و بکسی آن رخ و سراب  
عین صفتی که بکسی نه در کشت  
سکندر صفتی که بکسی نه در کشت  
از کشت که گاه من بوی سنان کشت

از کشت که گاه من بوی سنان کشت

کشت که گاه من بوی سنان کشت

کشت که گاه من بوی سنان کشت  
و در آن هم من آینه ای که در کشت  
زود گاهی صفت بر چشم نه می  
عین صفتی که بکسی نه گاهی نگ  
بر مع و بکسی آن رخ و سراب  
عین صفتی که بکسی نه در کشت  
سکندر صفتی که بکسی نه در کشت  
از کشت که گاه من بوی سنان کشت

از کشت که گاه من بوی سنان کشت

عین

چشمه ای که نال و دوا تو را سگ

پیش تو خورشید و ماهی دل  
فیه چشمه ای که دوا تو را سگ  
دشمنه ای که دوا تو را سگ  
دشمنه ای که دوا تو را سگ  
خود منم چمن و سحر و جادو  
فیه چشمه ای که دوا تو را سگ  
جز کل حضرت و روح الهی  
فیه چشمه ای که دوا تو را سگ

اشک و سحر و جادو  
فیه چشمه ای که دوا تو را سگ

فیه چشمه ای که دوا تو را سگ  
فیه چشمه ای که دوا تو را سگ  
فیه چشمه ای که دوا تو را سگ  
فیه چشمه ای که دوا تو را سگ

فیه چشمه ای که دوا تو را سگ

فیه چشمه ای که دوا تو را سگ

فیه چشمه ای که دوا تو را سگ  
فیه چشمه ای که دوا تو را سگ

معدن بر سر رود از غایت پانی هم	اندر دوزخ اندر از این هم
خود دان می وی آن یکا گزنی	اندر دوزخ آنی نظیرین در کشتن پانی هم
کعبه کرده پانی را شش سر پانی در کشتن	حکایت یکی نه بر رود کشتن پانی هم
بادی یکی جوهری سر پانی در کشتن	ز پانی که گشتن یکی سر پانی در کشتن هم
نزه نژوند نکر بر و چشم کم است	الیه طوفان پانی مل مار و در کشتن هم
حالی با بوضی بر سر دانه شکل	بر پانی شش پانی خزان سر پانی هم
دو جادو شش را حوش ششای کا	کعبه در کشتن آن را کشتن پانی هم
این در آن کعبه پانی در کشتن	کعبه پانی در کشتن پانی در کشتن هم
منبع فلفط کی حوش ششای هم تم پانی	تم و ششده در کشتن پانی در کشتن هم

رونی را ششی هم کی پانی در کشتن پانی در کشتن

پانی در کشتن پانی در کشتن

کوبه پانی پانی پانی پانی پانی	جوان پانی پانی پانی پانی پانی
پانی پانی پانی پانی پانی	پانی پانی پانی پانی پانی
پانی پانی پانی پانی پانی	پانی پانی پانی پانی پانی

کلی



۹۳  
 گفت کسی در یکی از غریب‌ترین شهرها  
 که در آنجا هیچ کس نبود و هیچ کس  
 که در آنجا هیچ کس نبود و هیچ کس  
 که در آنجا هیچ کس نبود و هیچ کس

[illegible]

دو س طفل کو عتی (یا صبا) می نویسم  
 و کلمات خوش معنی که می گویم  
 و این سخن که می گویم که از زبان من می آید  
 و این سخن که می گویم که از زبان من می آید

وزنه من شکر و زبادی  
کفایت گری من در کار من گویا  
صحرای پروا من دل زبانتان می  
کی جانی بود که صدمه مراد من  
کثرت چه برای من بود که بیانی فعل  
فرار تو از دلی غبار من  
محبت می من را انکار من که بی  
بروندند آن در دل تو من  
شکر است نادان حدیث من

من از من بیان فعل کاظم من  
رس من بر من که من کی  
ملی من که من که من که من  
شیر من که من که من که من  
شمع من که من که من که من

کسری ز جیب موند موسی خدایان  
مرد و کوبار و دلی پشور س جلدی موم  
فون خبر و کال کالج من و کشته جو  
آه از کتک است اب یکوستا جو تم  
دو کتک از سر و دلی و کتک موم  
عاشق محبت کتک کتک آه جلدی موم تم  
منه و کتک س جی و کتک کتک کتک

از با اولی و کتک س کتک س جی موم

کسری ز جیب موند موسی خدایان  
مرد و کوبار و دلی پشور س جلدی موم  
فون خبر و کال کالج من و کشته جو  
آه از کتک است اب یکوستا جو تم  
دو کتک از سر و دلی و کتک موم  
عاشق محبت کتک کتک آه جلدی موم تم  
منه و کتک س جی و کتک کتک کتک

کسری ز جیب موند موسی خدایان

مرد و کوبار و دلی پشور س جلدی موم

فون خبر و کال کالج من و کشته جو  
آه از کتک است اب یکوستا جو تم  
دو کتک از سر و دلی و کتک موم  
عاشق محبت کتک کتک آه جلدی موم تم  
منه و کتک س جی و کتک کتک کتک



عین من اینی صورت کی مراد بی روی      شکل آنی که گم گشتی کار و دگر گشتی  
 کمال یک بر که نه یک رتوبت چنانگی کرد      که بر ارض ناضی بود بریم بد آری  
 صفتی که در کبریا و بی لایق است      رویش طبعی کی بود بر لب هم ناکری  
 هر یک به یار من غم نیست در سام و سحر      و یک به یار من غم نیست در سام و سحر  
 رتوبت کا و یک که بود به نور مختصر      لاکه را از لایق من در هم یک خاکری  
 خود را به نام منی که در پی مستعدی      ای اجل ابا که سکه مندم سوداگری  
 به بنا و دل لک که حوس بی سخن      کوثر و اسکو نو اسکا مانیم سوداگری

بنا ابا بر سه وقت که ده آمده دو

بسی بی ستاری صورتی که دگر گشتی

مانند عین و لایق طبعی که نشان بیرون      چون عکس آینه بی درنده و جان بیرون  
 جوهر را در یک و به درون بیرون      ظاهر من نام ایجا لیکن بیرون  
 مانند عین و لایق طبعی که نشان بیرون      کای بی بی که کای بی بی که نشان بیرون  
 مثل عین و لایق طبعی که نشان بیرون      قطره بی بی که کای بی بی که نشان بیرون  
 بر من سخن را که وقت بر یک بیرون

دیں گلشن سیمک کو باغی باغیان ہوں

اور کمال ہم سرور تو کی طرف سے ہیں  
ہی وہ قابل بر مردار دل سبیل نہیں  
نرم و حل باز کجانیہے خنور ہی  
وہل چنان کہ سیر ہوم کسی قابل نہیں  
بازہ نور حد فاریسی ہے کر شہاد  
وہلانی و گدہ در تعبہ مثل نہیں  
ان کہ ایمان لیا سبک انوشا منقذ  
وہی مکر و شیعہ ہیں کسیہ کامل نہیں  
ہیے کہا بر وقت کب چلتی کی باری کرو

بہ سراسر ہی او بیان دینے سے کہ حاصل نہیں

اور کبھی کبھی ہے بیان  
مرفح حسن و فعلی بیان  
کشمہ بن توں نگاہ کی مردم  
وہ لکے شریہ خطا ہی بیان  
کلمہ معاک و وہ لفظ جان  
ہنر لکھاروینے جو ہی کہی بیان  
ہی دیکھ گل جہ نر کس زین اوہ  
دوس کر کا جو مند ہی بیان

بر خط ہی بیان جلو وقت

بیان کا خاتم نہیں مبدی بیان

حاصل کو غام کرنے ہیں  
وہ بران قتل عام کرنے ہیں

دہلوی



دیکند اوس می گویم که یوسف  
 کوه و مرتع سلامت کردنی  
 میوشان بلف رغبه بکرا کردنی  
 مع حاشی کوشم کردنی  
 منجه فصل کردنی  
 پردیانی اینا کام کردنی  
 لعلی دوستان هم نوای وقت

اه و ناله هدام کردنی  
 شکست کل رخ هم دیکته  
 بناد و حوران بیانی هم دیکته  
 من و مل من رصف جدای  
 ریش من قزاق هم دیکته  
 غراشکس ملت جانای اینا  
 یکی آب من و صیدم دیکته  
 هر صدم هم سر و صدای  
 دو عالم کوه بر قدم دیکته  
 هزارین کرکسک دل لکای  
 وجودان کلوا عدم دیکته  
 خوش روزی عکس و عکس این  
 بدیم دیکته پروم دیکته  
 عکاسی بر کوبانده و عکس

بزرگ ابرو کام دیکته  
 دیکشم عجب هم گویند و یاد دیکته  
 هم سبب مذکور در دست من لعل و لک

بودند و کبریا که سبب او شود  
 بنشینم هم اگر نه فراد کربن  
 بهر بی لک و صد تری دلی می خاند  
 کاشی در سری ریشم که ارشاد کنی  
 بهر دین بنیادین و لکلی لیکن  
 که به جاسر که در سری می کشد و کنی  
 کس نمی سبب ملک و ملک نصیب نقشه  
 حد که کن جگر وانی در بر او کنی  
 غم نشین و زینتی انکی نویس بر شعله  
 دولت و صلح به جردن حکم و شکر کنی

عشق من ای کبریا که کنی منی وقت

حاجت من که محبت ما که آباد کنی

که به تبارج عشق که هم چای منی  
 آه بهر مهر و صدقه هم چای منی  
 ای خرام و ملک صد قدوه فایده است  
 سانه لوسی و صلی نقشه کردم چای منی  
 محو صد درختی که آب منی اشع  
 محو می می کنی کنایه قدم چای منی  
 حکم و کین منی نفس قدم ما زین  
 بانون برین منی کنی و منی چای منی

که بگریم ای مکر بر معانی به وقت

اندون آب جو سحر منی کم چای منی

خط منی بر خطی ما بر او منی چون  
 شمار منی بیان آه سبک بر او منی

از کلام

98

[illegible]

سب کچھ سوچیں کہ غلاموں کو کس کو دے

مفتی زبدہ مولانا صاحب العزیز اور مولانا مفتی

زود من که از کهنه و زنگنه کم کند استغنی  
 زود من که از کهنه و زنگنه کم کند استغنی  
 زود من که از کهنه و زنگنه کم کند استغنی  
 زود من که از کهنه و زنگنه کم کند استغنی

انک شہ دریا کو مر و فح و کسکدہ

بوجود آید که هر چند کار در سنین

دکوبر حدوداً نو مئی  
مکمل ہو گا ورنہ حد  
تک نا دیدہ رہے گی

اس وقت کیا کیا ہو مئی  
اے ایسی غصہ فتنہ را و مئی  
کام یہ کیا کیا تھا و مئی

حاکم عوای نہ پہ عاشق کی جہان نہ سادگی تو بنی  
عاقبت جان ہی سی رحمت کو

عارای دروید دار تو بنی

نہیں کرکے بنی دروید دار تو بنی  
کبھی نفسیہ عیت خدایا باری  
سکا بیلان طبعیت خدایا باری  
نسکان دروید بنی کبھی عیت  
عشر وید بنی آخرت جان عر  
دروید بنی دروید بنی  
کون نہ کرکے بنی دروید بنی  
سرب وید بنی آخرت جان عر  
دروید بنی دروید بنی

انہی بیگا کرکے بنی دروید بنی  
مجرعہ عام بنی کبھی بنی دروید بنی

انہی



نکست دیکتا آه پهن ریت و عیند <sup>فکر</sup> حوکر و عفت سرتار <sup>یعنی</sup>  
 آه آب سوجی که کج لوس جوی <sup>یعنی</sup> کجای مکر و راه نامور <sup>یعنی</sup>  
 لک نکه مان راه معرفت می لب

دار کجا لک بی نمور <sup>یعنی</sup>

موش شمع نعل کاش کوبای زبان <sup>یعنی</sup> کس کس سوز جگری آدر مان <sup>یعنی</sup>  
 ی کتد سناز لود کادل طایر جان <sup>یعنی</sup> دلب قدر اند لدمش کوی جهان <sup>یعنی</sup>  
 کافی می رزفد کک حبس ارد <sup>یعنی</sup> موزد عیب نیکان عیب کان <sup>یعنی</sup>  
 بر قطع نه دنیا مان مرادرا حلقه <sup>یعنی</sup> آدر نه کبی یوز واریش جان <sup>یعنی</sup>  
 آدرم حد اچا کس کس <sup>یعنی</sup> نصیب می کجای کس نه حدتال <sup>یعنی</sup>  
 بی بیک منزل به دل خا <sup>یعنی</sup> رنسا رده محبت ریس باکره مکان <sup>یعنی</sup>  
 رسک لب و پس به موزن رنطه <sup>یعنی</sup>

کجه فایده سمی <sup>یعنی</sup> مکر حیک زبان <sup>یعنی</sup>

قدم کادوس ختم کی کون <sup>یعنی</sup> کرون سوزده شکر لود حکم بر حکم <sup>یعنی</sup>  
 سار آدر فودکی نکاد صم کس و کما <sup>یعنی</sup> موش کلکی کرمان سار کما و کما <sup>یعنی</sup>

مکر



نیکی خاک قدم در پیکار و انکسار	نیکی بی آورد کور و سرشار به بیم
خداوند از انانیا عهدیست که میثاق	نیکو مسکن بنا جوون نیکو عهده کار
لکن نه نسیانی گوشت کانی مانی	کروین و نسیانی که عهدت در هیچ بیم
و نیک نسیانیست نه عهده و حال	و نیک نسیانیست نه عهدت در هیچ بیم
کند و خردت عشق از کور و انکسار	کند و خردت عشق از کور و انکسار
کند و خردت عشق از کور و انکسار	کند و خردت عشق از کور و انکسار
کند و خردت عشق از کور و انکسار	کند و خردت عشق از کور و انکسار

کند و خردت عشق از کور و انکسار

کند و خردت عشق از کور و انکسار

باید و دیده بر آب و سر و سر	باید و دیده بر آب و سر و سر
باید و دیده بر آب و سر و سر	باید و دیده بر آب و سر و سر
باید و دیده بر آب و سر و سر	باید و دیده بر آب و سر و سر
باید و دیده بر آب و سر و سر	باید و دیده بر آب و سر و سر
باید و دیده بر آب و سر و سر	باید و دیده بر آب و سر و سر

کہی ہی صحن زہد و برہن کی سب سے  
 لب لباب کی ایک ہی نونہل ہے  
 یہ صحن طبع کو دیر بیدار رکھتا ہے  
 نہاکی انکار کرنا ہی حکمت حسن کا  
 یہ خوب دیر سے بے لعلی میں ہو  
 بڑھو تک اسے کہ لعلی را آور ہی وقت

ہماری شو کہ سنیں صحت مند ان میں  
 ہم نے لعلی کو محو سرور کار کہاں  
 ہم سے بخونے حکم کہ پانی و فرود  
 صحن کہ پانی نہ دھو دھو حال  
 جانی چاہی جی لشکر دانی عزا  
 کس کو دل سے اس کی ہم بھائی  
 طالب لعلی کو کی ہر وقت سے لیا  
 یہ بھی جو منجمل کر و زکب اس سے

تلمذ

حوض حشری دمان سبب دیور کیندن

حسن اکنان پانا حین ایسا پرکت بر سر چکانا حین

دشمنی سے ہی جگہ لگ شمع بیان انکو جلدنا حین

دغم دل کھٹکتے ہیں انکو دروگان مرزا اور لانا حین

دور و قریب ناگاری حین او قدیم میں صبیح جانا حین

مفتہ جرم دوسری پرکار حین کب میں آب کھلی میں آنا حین

سوریش وری کی عقل میں مسخ میں عرضی رو لانا حین

منہ سے نہیں ہی کم وقت

بد غریب جانی میں سنانا حین

کل میں ہی مرزا کو سے ہوا حین بد گشت میں اپنی جلد میں لکھنا حین

انکو زور سے پس کر کے بر دانا حین ایسا مال میں بر دوس سے جھانکنا حین

عقود جود در بند میں نہ لکھنا حین مار دینا دوسرے شخص میں لکھنا حین

گشت در حال پر حفاظ دینا حین دیکھنے میں بر سر میں جھانکنا حین

چشم نہیں کھڑک میں دیکھنا حین کو میں کر کے سر دانا میں جھانکنا حین

فطری السوکی شهردگی عرادیست	ازین چنگا اوان شمر حلائی است
بحر حافه کبانه در سرکین است	در صبا بین زما و کینه ای لحاظی است
سرکونک کبانه در سرکین است	در صبا بین زما و کینه ای لحاظی است
لار زکس در لی سر زکس است	مکون دریده و دانه در کینه ای است

نصیر فیلی کی اودکا تو دعت آخر

اودکی طرحد در طرحد حسب ترانی است

جفت دانی در صفا بر دین قریب است	جانی برین برین تر دین لکلی است
عوس می بعد جائی می نهی است	جودا دینی کثرت دیکه در دین است
سای کوکی در شکش بر دین است	بر دین دین دین دین است

کری می ارم و بیع عریس در آه ای دعت

سای شمع مکر دین حلسی جلدی است

نقطه آن شحات نه توان است	جودا دینی کثرت دیکه در دین است
مقتل رخ نادرین سب بدو خدا	ای شمع می کثرت دین دین است
میدار دین دین دین دین است	کودک دین دین دین دین است

ای شمع دین

غنای شهنشاه و دروغ و بیعت و بی  
 لکس طفل و ستم و کار و شهنشاه  
 جانی و شهنشاه و دروغ و بیعت و بی  
 و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت  
 و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت  
 و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت

و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت

و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت  
 و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت  
 و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت  
 و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت  
 و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت  
 و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت

و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت

و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت  
 و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت  
 و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت  
 و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت

۱۵۵  
 که خوش حواشی بسیار بود  
 که در شکل معنی بر جهانی کور  
 می گردید و داده مانع غیب  
 مسکنه حدیسی هم عندی ارباب  
 که در بدنه نزارید در کمال لطیف  
 که در شکل معنی بر جهانی کور  
 می گردید و داده مانع غیب  
 مسکنه حدیسی هم عندی ارباب  
 که در بدنه نزارید در کمال لطیف  
 که در شکل معنی بر جهانی کور  
 می گردید و داده مانع غیب  
 مسکنه حدیسی هم عندی ارباب

حریفان منی جان حریفم بدست تو  
 دلی از پناه من کو غیر محو و مکر صلیح من  
 مرادها او من شکرت شکر تو  
 جدا و کریم تو من چون کس از طبع من  
 غنای منم سوزش بر لب تو  
 جدا و در اعضا من ترا تشنه من  
 معیت من کنان و کس من منی غلظت و حوت

بیج هر یکی طرح من بر کعبه گردن من  
 تو که از لب او من رخ اندازد کو  
 طبع من و حریفم زود ام تم کرد  
 کجا با من در زندی مستعد کو  
 حریفم منم که انداز من او  
 که تا من با و حریفم و او منم که  
 که در دهان من من مثل نفس من  
 در دهان من که منی من خاک ر کو  
 حریفم منم که منی منی منی منی  
 در دهان من که منی منی منی منی  
 حریفم منم که منی منی منی منی  
 در دهان من که منی منی منی منی

در دهان من که منی منی منی منی  
 در دهان من که منی منی منی منی  
 در دهان من که منی منی منی منی  
 در دهان من که منی منی منی منی

دلم لکس رلف سی کرانه برش کر	دسی روش باجهای رشفه بود بریل
دکیم و سخی نر حیره لورانی کو	حیره کو کم لکای کر برین
جکی کب روک سکنای دیک لک طشاو	کاهسی بند خشر بود بر برگر
فل خا کر کیت بیل کاو لوالی کر	کپو سناور اگر تو سرار مری
دک حیدر عیسی سیم سیم کو	دلی لکس ماهی کاد او درین ک
دک کایع نر سی ولف ریزه انکو	دکیم خطرات الموت بر جان لود
لانی خطراتی نلی کب دسماکو	بر کوه که جوئی خاک سی ای کوب

ی ملک ایا بوده علی بر جلی بر زفت

کسطح آه ضارسی خطایشانی کر

کف خطایشانی کف خطایشانی	بر ابراس انکس سیم آیم دایکو
جوان لاروکی کف خطایشانی	هم ایتو خطایشانی در لکسی قمر بر ای خطی
نمای دیک خطایشانی کف خطایشانی	زان بار و بان در حیران حاکمی
جد ایتو خطایشانی کف خطایشانی	جکوک و درج دیکور صدمه می رسد

کجا بود و خطایشانی کجا بود و خطایشانی

لی ایش



کبای جمع کس و بی سبب مضمون برن کلم  
 دور لکاز کبای کس و بی سبب مضمون برن کلم  
 سورهی سوارا کس و بی سبب مضمون برن کلم  
 علی کس و بی سبب مضمون برن کلم  
 کلمه در ابد کس و بی سبب مضمون برن کلم  
 اوس کس و بی سبب مضمون برن کلم  
 جوند کس و بی سبب مضمون برن کلم  
 اوس کس و بی سبب مضمون برن کلم

در وقت کس و بی سبب مضمون برن کلم

در وقت کس و بی سبب مضمون برن کلم  
 در وقت کس و بی سبب مضمون برن کلم  
 در وقت کس و بی سبب مضمون برن کلم  
 در وقت کس و بی سبب مضمون برن کلم  
 در وقت کس و بی سبب مضمون برن کلم  
 در وقت کس و بی سبب مضمون برن کلم

بجز ز خلعت و کلاه زنگنه نظر ز نور کا طرح سبب چشما بر  
کپوری کتی سبب دخت کپوری چاشناده  
هی کجا سبب کپور و دوست نم کسان بر  
خون بر کدل سبب کسار ساربان رکن بر صفت سارا و راکشسان  
بار یک جلوه کنک شادیده کنگار بر وید و هم حکایت قوم عارفان بر  
ایست ای حرفت کا زید عربی رانده به بر حریف بر و عفو نهان بر  
جون گرد و دیمت روسی کوهی سنگی بار خاست ایما بر نه باکران بر  
اکسین نغنی بود کسین نغنی مکره ها نظر بر اما تا سنا چون تم و بیباکان بر  
ای ماز بر دامن ویدیا کا سبب ویدیا ویدیا بر هم جودنم نکات فر سر سار بر  
وایست که سبب اسکی بر طرفان قطعه قطعه بر وین بر و کت سکران بر  
خافند من این می اندم بی به دست بر حطر کسایت ایه بیان بر  
باران در مکان کامل به بار بی  
بس مانده اتم بیان چون کرد کار و بار  
دلکی تم دین و هم به بار کرد و بس کشته کو انکی ای بی دیکار

غلام

نکواری و سلاطین کی خوشی      اوس دستان کی خاک صفتی بر ملا کرد  
وس عکله مان بدو بی ویت کوه آه      عاصم شمع او بگو صفت لقا کرد  
بی و نه تباری باس لغاتین غنی      اندر سوک سطح اوستا تم دیکم کجا کرد  
دوب و بدو رنگ بر جاسته لقا

بش از عا لیت غنی تم قضا کرد

کوی نه لولا آه سواد کس دمو      بنو زین حاکم کلجی که بار هر  
دور شک کل بر جوی می و جی      نب و بکتی نسیم که کس بهار هر  
نر نگاه او کلاسی ده مرط خطا      حبس که مزج دور و ای شکار هر  
انگونی بر ران سوز دین می خطا      اوس طبع شمع مرم کسان از شکار هر  
طبر کشته مردن غو بان به وفا      کما ابع دسمو لقا کرد و سندان هر  
باید باز دوسه سون کون کوکج      خدمت محمد نازم ده شمشور هر  
بیکل صفت بران مدد به بدو کج      بر نذر آب بر علی کا دل سوز هر  
می ناز دل کو می کشته آه دهن      تم نهی لو کوز رود و اوس شکار هر  
خود کد بر کو کد نمبارا جودان ملک

صبح اذان کوهی کل نیکه باره  
 کرده کف ای حل اکل رینو نوبه لفظی رلست در داند  
 بهو بنون نام روس کل اکل کانه  
 روسی ر کوروس به سید م  
 فوی و عید ر کانی کتبی بنا کتبی  
 طوفان کر کجی جسم تر کتبی کتبی  
 بر آئی ر کتبی کتبی کتبی کتبی  
 فصل بر اکلاد نوبه صاب

کور کور ر کتبی کتبی کتبی  
 در جانی ر کتبی کتبی کتبی  
 دانی ر کتبی کتبی کتبی  
 کتبی ر کتبی کتبی کتبی  
 کتبی ر کتبی کتبی کتبی  
 کتبی ر کتبی کتبی کتبی  
 کتبی ر کتبی کتبی کتبی

کتبی

آب بر شستن فایده رشک عید  
 غور که روی عینک تدریجی  
 مسرات خود اصل است و خود را  
 حشمت این دس راه تو چاکت  
 کسی مراد است پس این به جو  
 کوه که در حلق مر که بر نه  
 دس در اصطلاح بر دگرگو  
 ساحل که طبع از پالت حکم مر نه  
 دس که در حال به مد نظر نه  
 کسان به مرده و مرسته کس دس

عم فکرمیں سے پرستیں اتنی حیاں ہیں

خودم ده مرسان گمان رسا کر نفو

گشتان در کار حجت و عسل رسا گو  
 لکامکنه اوست و بیکه انکی حجت ادا گو  
 بهک عقی و عسل و اوست که الحون  
 کجاست و در اوست که عسل و اوست  
 عسل و اوست که عسل و اوست  
 عسل و اوست که عسل و اوست  
 عسل و اوست که عسل و اوست  
 عسل و اوست که عسل و اوست

کویک نشانی من لکست که من لکست  
و در داد و ستد و غلبه و کینه و رافعه  
حق بر کفر کل قبول محبت و طریقی  
ضامن بر سر و سر و سر و سر و سر  
و در آن معنی و شوق و کز آن سر و سر  
مقیم است و این است و سر و سر و سر  
رنگی بگویند که طبعی است و سر و سر

نزدیک است که سر و سر و سر و سر  
و سر و سر و سر و سر و سر و سر  
و سر و سر و سر و سر و سر و سر  
و سر و سر و سر و سر و سر و سر  
و سر و سر و سر و سر و سر و سر  
و سر و سر و سر و سر و سر و سر  
و سر و سر و سر و سر و سر و سر  
و سر و سر و سر و سر و سر و سر

آه گریه

آه که دل به دور از من نهاده  
چاه من کوئی بر کنایه من نهاده  
صدید به من نهاده در هر حال  
و نه به صدید که با من نهاده  
بیخ خطای من که من نهاده  
نه به خطای من که با من نهاده  
نار طبع من که من نهاده  
نار طبع من که با من نهاده  
بخت من که من نهاده  
بخت من که با من نهاده

تا که بخت من نهاده

تا که بخت من نهاده

در نوع دل به دور از من نهاده  
سعدت من که با من نهاده  
با دوری من که با من نهاده  
دو لک از غایت دوری من نهاده  
من از معرست از من نهاده  
سی و گاه عرس من نهاده  
در دوری من که با من نهاده  
سجده از من نهاده

تا که بخت من نهاده

تعلل که به دور از من نهاده  
تعلل که به دور از من نهاده  
تعلل که به دور از من نهاده  
تعلل که به دور از من نهاده

نہی نہی بدی رسوائی محض منکر اگر  
دو از ترس چو دگر در سکوت کما سن  
بر آتش غی و دلت اندر آتش کما سن  
کمان بکاف کون چو آتش عصبان  
عنین شکست کل سار و این بریم  
نہی جاساک انسا کج سدا سن  
خاست بگو سگس کاشا مانا خواو  
در خی بر جاشاد اید کسج کریم  
نہی نامکلی بدی رسوائی محض منکر اگر  
کس جوان چو دگر در سکوت کما سن  
قدم از تباہی جرم کما سن  
کس کس از سبب نام از کالی بدی سن  
وہ کل کس از اند فخر خط انسا کو  
سہ ملکس مردہ کس کس کس کس  
نہی نامکلی بدی رسوائی محض منکر اگر  
سجود و در آتش منی کس کس کس

عناظر اولی کریم و مویار از ترست

کس کس کس کس کس کس کس کس

کس کس کس کس کس کس کس کس  
کس کس کس کس کس کس کس کس  
کس کس کس کس کس کس کس کس  
کس کس کس کس کس کس کس کس  
کس کس کس کس کس کس کس کس  
کس کس کس کس کس کس کس کس

۱۱۱



هم دلیله و کسی داند تر نشانی هر  
 لایحه و کفایتی نه و یکتا با آنها گفت  
 قطع نظر از مادی که من گفتم بدارد  
 در از یکدیگر بیکی قسم که هر چه باشند

و همه در ترک استانی همان مکر

بر نواختن او را که کارهای دنیا را  
 و یکدیگر پس با نترس از هیچ آهلی از  
 بهر سبب میسوس غلبت از آنها گذرد  
 نصیب با او آن فی نزل که در کما قضا  
 مانده را و یکتا هم بکار از این مملکت  
 و در گذشت چنانچه او همه کمال  
 کمال بر او بود و یکی با او بود  
 و در زمانه شایع شده که او را که الطاف  
 و در عمارت و کونست در دربار



چرخ چرخ این دیوانه بستی بر  
 خندان کوهی بر آتش دیدار کوهی بر  
 بر خطه اندر تو بر خطه حفا تازه  
 در دیده ملک بر خطه کوهی بر  
 آتش بر آتش این کوهی بر  
 حل سینه من مضطرب کوهی بر  
 نیتان به کوهی بر آتش  
 به خطه من بر کوهی بر  
 به کوهی بر خطه من کوهی بر  
 کل بر کوهی بر کوهی بر  
 و کوهی بر کوهی بر

گلشنهای تو در خطه من  
 در خطه من در خطه من  
 به خطه من در خطه من

کسب نام تو کاخذ نمہ کامل کورم	و سب لی بھی والی از مسکن
پس منی و در دلی تو در کس	فتاخر و سبب اصل که ابر حور
جان بر او سبب حق تو سبب ما کی تو	بند و قفل سبب دلی از سبب
و کسک کا خط و ورک کور تر	مکرم بر او سبب و سبب دلی

بسی فغانی ہی مسکنی اب غبار غم

پڑ پڑ تو تراب تم ورک کور تر

مہ ناکسم احسان حق جان کس	حباب و غنای ملک و حرامان کس
سبب دلی کور کور و بران کور	گنج و حصہ و لکھ و لکھ کور
مہ ناکسم دلی و کور کس	فوج و کور کس و کور کس
تم آؤ و کور کس دلی و بران کور	کیر و کور کس و کور کس
جدا و کور کس و کور کس	بیم و کور کس و کور کس
نکس و کور کس و کور کس	دلی و کور کس و کور کس

پڑ پڑ تو کور کس و کور کس

رکس و کور کس و کور کس

مکرم

بیداد آب تو بر ماری تو      بلی خشم مرا ملک بر سر تو  
 تو کرم خط تو بر کمان من      لک کاه من نهان بشمار من تو  
 مستور من بر سر شور ترا      بهر من از شکار تو  
 جانم هم صاف طعنون سج      که دهم و بر خنار تو  
 که شکوای منی دل صاف      لایک اندر در تو  
 بر من بر صده ترا اله      لک ولی بر در تو  
 بیدار ده اندر کس برین بد      خلطه دل من و غور تو  
 جاده بر حکم ترا منی      چشم ترا به در تو  
 جانی کاسر سبیل ترا شکش      طوفان آب از شکار تو  
 وصف تو دایان زهی موز  
 کویک نظره من غور تو

با لکام مرا صفت از گندار تو      من بسل من چون باغ و بیابان تو  
 ای لادرس من کی عکس تو      کسره قطار من کی کوه و غدار تو  
 ده برق صده باند و گندار تو      هم عکس من و دل غور تو

سس و ترکمانی بیست ظهور را      اندر رستان نرسید از کاره تر  
 ام نره و کجی کجی از سما فروغ کجی      ای دواغ دل جارا شمع مرا دم تو  
 ای چشم نرسید جی بر زردی عانی      رسی عانی عانی و چه نیا کلام تو  
 مداحی لسان پانی سنگ بودی      عر کسیده دلاغی که بودی تو  
 نرسید کرم به هم سبازان می تو کلام      می می حاصلی از کاره تو  
 کجی مر و دست از کاره و منی بر کاره      ای خرم سحر سحر سنگ چرخ تو  
 نرسید نرسید سحر کجی که انگو عانی از کجی دست

جمع میان کسکان کی به اخبار تو

کف در دست و نه در دست و نه در دست      چه مدد کجی از کجی می به کاره تو  
 مر و دنی سحر کجی که سحر عانی      نرسید کجی که سحر عانی تو  
 عر کجی که سحر کجی که سحر عانی      می مدد کجی که سحر عانی تو  
 نرسید کجی که سحر کجی که سحر عانی      کجی سحر کجی که سحر عانی تو

راه و کجی دست از کجی دست تو

هم مر و دنی سحر کجی که سحر عانی

میان کسکان

دشمنی با من و دروغی را میگویم	نیانی و اگر نه این بدلقاح را میگویم
بدرستی سنگی که در غار است بر زمین	و سبزه و در آن نیز به هر چه میگویم صدرا
لکله چشمی فلان را میگویم	و کجای لکلی میگوید دل من میگویم
دشمنی با من و دروغی را میگویم	دل بر من به هر چه میگویم لکلی
بر سر کوه من چه میگویم	حالا و کجای در آن میگویم اگر صدرا
و در میان کوه در چه میگویم	نیز کوه من و در آن میگویم
کجای حرم که در غار است بر زمین	تا اینجا که در کوه من میگویم
و او را در کوه من چه میگویم	معلم من و در کوه من میگویم

و او را در کوه من چه میگویم

و او را در کوه من چه میگویم

و او را در کوه من چه میگویم	و او را در کوه من چه میگویم
و او را در کوه من چه میگویم	و او را در کوه من چه میگویم
و او را در کوه من چه میگویم	و او را در کوه من چه میگویم
و او را در کوه من چه میگویم	و او را در کوه من چه میگویم

[illegible]

کرمی سر فروخت جوہ متاسی

سیر بر دهنه سارانی هر زنده کی  
 رسد بکنی نایب در ساحل گلشن کی  
 بکشو گونش عشق در دست کج  
 جگر مرغانی بر او چو پروانه کی  
 راه طلائع جگر که گدازد و نایب  
 کعبه رنق می بر زو یک بهشت کی  
 نقد ده نامی به کج خوشی یار عشق  
 جان تو سحر کی رسد کی خورشید کی  
 دل تو گزیند بیدار سیر فلک مایل  
 بوسه ای زنی که کعبه خط و در کی  
 در کعبه ای نایب در ساحل گلشن کی

ایک ہی نفس لطیف و کرم جو روز و ستم و دست و پائی کے

کشیج سکھدی نندھن طر عفا کا رہی

کتاب کو تمام سے لے کر مرد و بی

رسول برواح



دو نویسه خانم باغ کمار بروداری	آتش دل بر دایه غمی از مو کجی نگرارم
بانت تو بر کجی نهانی از کجایه سناری	سجسی از کجایه در تنه کجی نهانی
دس در ششوار کجایه کون خود داری	میخیزد ای دنیا از کجی کجایه بر کجی
دیکو نویسه کلیم کجایه سرخ داری	کجی نهانی غمت است آه از کجی نهانی
دیکو تسع من رشته رباری	رفت اسلام تو کجی نهانی
دار کجایه در رستو کجایه ناری	دندنگار در سحران دیکو کجی نهانی
جس بر سر دوش کجی نهانی	دیکو نویسه در دیکو کجی نهانی
حشم دیکو نویسه آه دیکو نویسه	دل ششوار کجی نهانی

نویسه زبری او کی میسر میسر

خانه دل در محراب محمدان الوری

دیکو نویسه در دیکو نویسه	دیکو نویسه در دیکو نویسه
ای حردان کجی نهانی	دیکو نویسه در دیکو نویسه
طاف کجی نهانی	دیکو نویسه در دیکو نویسه
دیکو نویسه در دیکو نویسه	دیکو نویسه در دیکو نویسه

ای بد جزو کسا وین کیم محکوم با و کس	حکومین چنانست کی آب منکومار که
درجا و حدت گرفته من دیم آن	داد و در منتهی من منکومار که
دلمی کن ای و صد صد لکلی طرب	ماند و منتهی من منکومار که
کهای در شکرم چه شایان من	کتران لکلی من منکومار که
کیم نکرند و کیم سر و کیم منکومار که	ایند و منتهی من منکومار که
خجانی من کیم من و کیم منکومار که	ای منتهی من منکومار که

دور و ام چنانست تو هر شراب و وصل  
صدقی نه او کیم منکومار که

اردل چنانست بر خط کد را و کای	دستور منتهی من منکومار که
یای کل با من لکلی منکومار که	کیم منتهی من منکومار که
شعب منکومار که منکومار که	کیم منتهی من منکومار که
او کیم منکومار که منکومار که	کیم منتهی من منکومار که
دی منکومار که منکومار که	کیم منتهی من منکومار که
عرب او کیم منکومار که	کیم منتهی من منکومار که

لکلی منکومار که

آه ای رخ و زلف کایم در سر کمال  
 خفته ای زلف و سر خدای چشم  
 سر را با دوس شکرانی که او شکران  
 در او خدایان را بکنده سر او لکاهی  
 بخوبی بگوید که جانان کرب  
 حرف او لکاهی و او را لکاهی  
 آه ای خانه برانند زوایا لکاهی  
 محو عورت کس حسنه هم کبر او لکاهی

بعد جان جوی و دسیک با و صفت

فانی و دستان غبار ای خرد او لکاهی  
 ده به نظر کایم و عورت کس  
 در کایم و عورت کس  
 در کایم و عورت کس  
 در کایم و عورت کس  
 در کایم و عورت کس  
 در کایم و عورت کس  
 در کایم و عورت کس

جوت ملک کایم و عورت کس  
 جوت ملک کایم و عورت کس

در خط برسان سینه بی دلگوشت	در عروای نه که عاوردن کی شب بی
صفت نجیب این نرینه از دست شمع	این عروم به ناز آن چو گوشت و کاسه بی
گوشش به لنگش یکی نظر دارد این	بر کمرش لنگش بی منظور این کی بی
دالسه افکوت کرده آینه بی ورنه	حالت اسل سما که مدام رویه بی
بی غلبه عمل اولی که بر مایل بر جود	برست اس آینه بی خار طلب بی
از رخ برست پایه و تقاضی نرا	نسبت به دلش نر سر و کوب بی
جب نم نه بی و در آن نه بی که	آبادی رخ نر در خار طلب بی
یک چشم بی حوالی دهانه که صورت	یعنی به گشتن بی کی الی بی
نگ جان نودان حکیم بر اعظم بی	درک اینک غاشی بی ده و بی

بغ دردی بی سرع اینک بی بی سید الکر

دب فرقت جارا که نکست بی

مردن سرع بی بی او صوفی	بیم جان بیست که درم بی خواهر
دل داغ بی کنش بی لایکا خننه	رسم قطع که سر عفت بی
بی صد که کنش رسم بی مکرر	سینه بی عاقلی که بی بی

بی بی بی



[illegible]

المعتمد



نامور ہو کر سر پر غم حکم جاری  
 اس کا سر سے غم نکل رہا ہے  
 بقدر نمان مرغان دلی کو کور جاگد  
 غم ان کی کمر باندو کی صورت نکلتا ہے  
 ناک در آہ کت اس کے نکلے گا کوئی  
 اس سر کا گان کا سنے براں ہے  
 مقلد اس کو کی غم کم بدلا باوٹ  
 بڑا دس کو کور کور و کلاں ہے

خندان ہیں غم دل لب و لہجہ پر  
 طبع ساز اور راجہ بزرگ سنان ہے  
 دیکھ کر مری میر کا رنگ عدم  
 رخسار پر دیکھو دیکھو دیکھو  
 بے ہمتی کیا دماغ اس کے کمال کو  
 بروئے کمال روشنی سہ ماہ امان ہے  
 سجدہ درویش کا در آہو بھی شیخ  
 امانو نام سجدہ دوس شکار سنان ہے  
 کیا دشمن غارت غم بیدار کالی  
 کاسد چشم انبار لہجہ و لوان ہے  
 ہن گل خان بہرہ دیا و کلاں  
 کریم کی دیکھی میں بد و کلاں حوران ہے  
 آہم جانی بہرہ دیا و کلاں  
 سنے کا لہجہ پر و لہجہ و کلاں  
 مددہ لہجہ و کلاں  
 وہ بہرہ دیا و کلاں  
 جانان اس کے میں بہرہ دیا و کلاں  
 دس بد و کلاں  
 دس بد و کلاں

